

صناعت شعری ملکه ای باشد که با حصول آن، بر ابداع تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بر وجه مطلوب قادر باشد. و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است. و در عرف متأخران بر معنی دیگر است. و محققان متأخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بر وجه اتم. و آن این است که گویند شعر کلامی است مخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی. و کلام موزون به اشتراك اسم بر دو معنی افتد: یکی حقیقی، و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را به حسب حرکات و سکنات عددی ایقاهی باشد. و دوم مجازی، و آن هیئتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال، و به حسب ظاهر شبیه به وزن، چنانکه در خسروانیها قدیم بوده است. و وزن خطابت نزدیک بود به همین معنی. و مراد اهل این روزگار به موزون، معنی اول است تنها، و مراد قدما هر دو معنی به هم بوده است. و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که آن را عروضیان افاضیل خوانند، در همه اقوال متشابه بود، و به عدد متساوی، چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود. و اگر به عدد متساوی نبود ضرب مختلف شود، و مثنی مثلا با مسدس در یک شعر جمع شده باشد. و معنی مقفی آن است که خواتیم اقوال، متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود. و شرط تقیه در قدیم نبوده است، و خاص است به عرب، و دیگر امم از ایشان گرفته اند. و نظر در آن تعلق به علم قوافی دارد. و آن علمی بود در تحت علم لغت. و نظر در وزن حقیقی به حسب ماهیت تعلق به علم موسیقی دارد. و به حسب اصطلاح و تجربه تعلق به علم عروض دارد. و نظر منطقی خاص است به تخیل. و وزن را از آن جهت اعتبار کند که به وجهی اقتضای تخیل کند. پس شعر در عرف منطقی، کلام مخیل است. و در عرف متأخران کلام موزون مقفی، چه به حسب این حرف هر سخن را که وزنی و قافیته باشد، خواه آن سخن برهانی باشد، و خواه خطابی،

خواه صادق و خواه کاذب، و اگر همه به مثل توحید خالص یا هدیانات محض باشد، آن را شعر خوانند. و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود، آنرا شعر نخوانند. و اما قدما، شعر، کلام مخیل را گفته اند، و اگر چه موزون حقیقی نبوده است. و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است. و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند. و اعتبار وزن حقیقی به آن می ماند که اول هم عرب را بوده است مانند قافیه، و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند، و اگر چه بعضی بر ایشان پیفروده اند مانند فرس. و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است. و به این سبب هر چه در روزگاری به نزدیک قومی مقبول است در روزگاری دیگر و به نزدیک قومی دیگر مردود و منسوخ است. و اصل تخیل که منطقی را نظر بر آن است همیشه معتبر باشد، و اگر چه طرق استعمال بگردد. و این صناعت بالذات باحث از آن است، و بالعرض از دیگر احوال شعر. پس ماده شعر سخن است. و صورتش به نزدیک متأخران وزن و قافیه، و به نزدیک منطقیان تخیل. و چون این معانی مقرر شد گوئیم: مخیل کلامی بود که اقتضای انفعالی کند در نفس به بسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت، خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد، چه اقتضای تصدیق غیر اقتضای تخیل بود. و باشد که یک سخن بر وجهی اقتضای تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضای تخیل تنها. و نفوس اکثر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق یاشد. و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضای تصدیق تنها شوند از آن متنفر شوند و سبب آن است که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق، چه محاکات لذیذ بود. و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظهور، و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاب به آن التفاتی نباشد. و باشد که صادق غیر لذیذ، به

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی

از گنجینه نقد پیشینیان (۲)  
 خواجه نصیرالدین طوسی

ماهیت و منفعت شعر

تحریری مقتضی تخیل لذیذ شود. و نیز باشد که التفات به تخیل نفس را از التفات تصدیق بیز دارد. و تصدیق نیز هر چند مانند تخیل انفعالی نفسانی است، اما انفعال تصدیقی از جهت قبول قول است به حسب اعتبار مطابقت آن با خارج. و انفعال تخیل از جهت التذاد، و تمحیب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر، پس (اول به حسب حال مقول علیه است، و دوم بحسب حال قول. و بعد از تقدیم) این معانی گوئیم: اموری که اقتضاء تخیل کند در قول چهار چیز بود: اول عدد زمانها، قول بر وجهی ایقاعی یا نزدیک به آن و آن وزن بود. ب- آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج- آنچه مفهوم بود از او یعنی معانی د- اموری که متعلق بود به هر دو به هم. و مسموع اقتضاء تخیل یا به جوهر لفظ کند یا به هیأت مذکور در باب اخذ به وجوه. و آنچه به جوهر لفظ کند یا به فصاحت و جزالت لفظ کند یا به حسب حیلتی. و همچنین آنچه اقتضاء تخیل به حسب معنی کند، یا به غرابت معنی کند یا بحسب حیلتی و امور متعلق به هر دو هم بر این قیاس. و حیلتهای صناعتی را که متعلق به لفظ یا به معنی یا به هر دو بود صنعت خوانند. و معرفت آن به نزدیک متأخران علمی مفرد است از علوم شعر. و مثال لفظ مخیل به حسب فصاحت و منات این است. «نظم»:

چو فردا بر آید بلند آفتاب

من و گرز و میدان و افراسیاب

و مثال معنی مخیل بحسب غرابت. «نظم»:

نگر چه شوم جهانی است این که جفت از جفت

خوشی نیابد تا پاره ای ز جان نبرند



مجموعه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 سال بیستم علوم انسانی



و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود.

و بپاید دانست که تخیلهایی که مقتضای بسایط الفاظ و معانی مفرد بود صناعی نباشد و آنچه مقتضای ترکیبات باشد صنف بود: یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود. و دیگر آنچه از تألیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت تخیل نام نبود، چه اقوال مفرد به مثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور، و آن را به انفراد بی مقارنت قولی دیگر به مطالب جزوی تعلق نتواند بود.

[قیاسات شعر] و اما آنچه از تألیف اقوال حادث شود، افادت تخیل کند بر وجهی که خواهند، و در موضعی که خواهند، و آن را قیاسات شعری خوانند و تعلقش بیشتر به امور جزوی بود مانند خطابت و فایده آن حدوث انفصالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد، تا به حسب آن نفس به تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشد و بر اقتضای فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد. و هر چند خطابت، شریک شعر باشد. در این منفعت، اما خطابت نفع به تصدیق کند و شعر به تخیل. و تخیل در بعضی نفوس مؤثرتر از تصدیق آید، چنانکه گفته آمد. و منفعت خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد التذاد و تعجب نفس بود. و اشعار متأخران به سوی این فرض تنها بسیار بود. و متقدمان بیشتر به سوی اغراض مدنی گفته اند و اگر در حد اعتبار فرض کنند باید گفت: شعر کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب به حسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع تخیل باشد. و چون تصدیقات مظنون، مشهور بود یا نزدیک به شهرت، حصر آن ممکن باشد، و به حسب آن اعداد، انواع غیر متعلم. و اما تخیلات به سبب آنکه غیر مشهور بود، محصور نتواند بود، چه هر چه غریب تر و مستبعد تر و لذیذتر، مخیل تر. و علت انفصال نفس از آنچه مغایر به او رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد، یا رسیدنش متوقع باشد. و باین سبب بود که مضاحک و نواذر اول بار که استماع افتد لذیذتر باشد و باشد که به تکرار، اقتضای نفرت نفس کند از آن، پس اعداد انواع در این صناعت ممکن نبود. و بپاید دانست که هر یکی را از تخیل و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت، چه تخیلی بود که اقتضای انبساط مفرط کند. و باشد که اقتضای انقباض مفرط کند. و همچنین در دیگر انفصالات. و در دیگر طرف تخیل باشد که زیادت تأثیری نکند، و از جهت قدرت بعضی قدامت شعرا بر تصرف تام در نفوس عوام، ایشان شعرا را با انبیاء در سلك مشابهت می آورده اند. و در این روزگار نیز اشعار نیک از خطب در بعضی منافع مؤثرتر است. و همچنین وزنی بود در کمال تناسب به حدی که ایشاهانش حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد. و وزنی بود از تناسب دور. چنانکه

انتظامش بعضی مردم احساس نکنند، و در قوافی قافیه ای بود مشتمل بر صنعتی لطیف مانند لزوم مالا یلزم. و قافیه ای بود مشتمل بر خللی، مانند اقوا یا ابطاء یا سناد، یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی. و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب. مثلاً نوحی بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اختیار و تخلص بمدح یکی از آن طایفه که آن را اطراف خود یا شخوانده اند. و آن بهترین انواع بوده است، و آن را وزنی به غایت لذیذ بوده. و نوعی دیگر مشتمل بر ذکر شرور و رذایل و هجو کسی. و نوعی مشتمل بر امور حرب و جدال و تهییج و غضب و ضجرت. و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریه و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح. و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات و نوامیس و اخبار ملوک. و همچنین انواع دیگر. و هر نوعی را اجزائی خاص مرتب مؤدی بمقصود. و چون اوزان و تخیلات مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال می کرده اند، آن را تأثیر بیشتر بوده است. و بر جمله چون در این روزگار آن سیادت مهجور است، از شرح آن انواع فائده زیادت صورت نیند.

در تحقیق تخیل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن محاکات ابراد مثل چیزی بود به شرط آنکه هو هو نباشد، مانند حیوان مصور طبیعی را. و خیال به حقیقت، محاکات نفس است اعیان محسوسات را، ولیکن محاکاتی طبیعی. و سبب محاکات یا طبع بود، چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی. یا محاکات شمایی کنند مانند کبک. و سبب یا عادت بود، چنانکه در بهری مردمان که به ایدمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد. یا صناعت بود، مانند تصویر و شعر و غیر آن. و تعلیم هم نوعی از محاکات بود، چه تصویر امری موجود است در نفس. و همچنین تعلم و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی، و از جهت تخیل امری غریب. و به این سبب، محاکات صور قبیح و مستکبره هم لذیذ بود. و محاکات به قول بود یا به فعل. و شعر محاکات به سه چیز کند. ۱- به لحن و نغمه، چه هر نغمشی محاکات حالی کند مانند نغمت درشت که محاکات غضب کند. و نغمت حزین که محاکات حزن کند. و این صنف خاص بود به شعری که به لحنی مناسب روایت کنند و از قبیل عرضیات بود. و همچنین دلالت بر غضب یا بر حلم یا بر تحقیق یا بر ازیاب یا بر رقت سخن، یا بر ترائی [؟] به جد یا به هزل، یا اظهار یکی و اخفاء دیگر بر سبب اخذ به وجوه، چنانکه گفته ایم از این باب بود. ب- به وزن که هم محاکات احوال کند، و به این سبب مقتضی انفصالات باشد در نفوس، چه وزنی باشد که ایجاب طیش کند، و وزنی باشد که ایجاب وقار کند. و خود حروف قول در شعر محاکات او از آن ایتقان کند. ج- به نفس کلام مخیل، چه تخیل محاکات بود، و شعر نه محاکات موجود تنها کند، بلی گاه بود که محاکات غیر موجود کند، مانند هیأت استعداد حالی متوقع، یا هیأت اثری

باقی از حالی ماضی، همچنانک مصور، صور را بر هیأت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد، یا از ایجاد فارغ شده باشد و در او اثری از آن مانده تصویر کند. و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند بود. مثلاً محاکات به لحن تنها در اصوات تألیفی، و به وزن تنها در ایقاهات که به دست زدن یا به رقص ایجاد کنند. و به سخن تنها در منثورات مخیل مجرد از نعمت. و به لحن و وزن در مزامیر و به لحن و کلام در نثری که به نعمت ادا کنند. و به وزن و کلام در شعری که بی نعمت ادا کنند. و به هر سه در شعر مقرون به نعمت. و رقص به سبب آن بالحنی نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی نفس را مستعدتر گرداند. و غرض از محاکات مطابقت بود بر یکی از سه چیز: یا مجرد یا مقارن تحسین، یا مقارن تقبیح. و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاش بود صورتی محسوس را. و به تحسین مانند محاکات او، صورت فرشته را و به تقبیح مانند محاکات او بود دیوار. و باشد که محاکا غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد، یا بر محاکات غریب از او قادر شود. چنانک اصحاب مانی صورت رحمت و غضب را بر نیکوترین و زشت ترین صورتی نقش کنند. و شاعران امثال این بسیار کنند، چنانک شعراء قدیم، خیر را به مثبت مردی نهادندی و ازو حکایتها کردند. و همچنین شر را. و محاکات شعری به تحسین و تقبیح لذیذتر آید، چنانک در مدح و هجو افتد. و نفوس خیره به محاکات تحسینی مایل تر بود، و شریزه به ضدش. و او میرس از شعراء یونانیان، محاکات خیر و فضیلت کردی. و در آن بر شعراء آن زمان تقدم داشتی. و شحنة مستهزی محاکات سه چیز کند: یکی قبح آنکس که با او استهزاء کند. و دیگر ایذاء او به اصرار و قلت مبالات. و سیوم بی غمی، به خلاف شحنة غضوب که محاکات تأذی و غم و تهویل مغضوب علیه کند. و از تأمل در شمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم، اصناف آثار محاکات احوال مختلف معلوم شود. و هلت وجود شعر دو چیز است: ایثار لذت محاکات، و شعف به تألیف متفق که در جوهر نفس مرکوز است: و بعد از آن به تهذیب صناعت آن را به تدریج از مرتبه نازل به مرتبه ای که از آن بلندتر نباشد در حسن و نظام می رسانند. و تشبیه و استعارت از جمله محاکات لفظی است و باشد که بسایط را بود، مانند آنک از روی نیکو به ماه عبارت کنند. و باشد که مرکبات را بود، چنانک از هلال و زهره به کمان سیمین و بندقه زرین عبارت کنند و باشد ذوات را بود، چنانک از پستان به انار و از روی به گل عبارت کنند. و باشد که صفات را بود، چنانک از فتور چشم در حال ناز به مستی و خواب عبارت کنند. و باشد که در صفات به ذوات عبارت کنند، چنانک از منت به طوق بر گردن، و از بیان به شمشیر تیزو، و باشد که مشهور و ذابیع بود. چنانک از چشم به نرگس و از قد به سرو سهن عبارت کنند. و باشد که غیر مشهور بود. چنانک گفته اند «شعر»:

بنات النعش گرد قطب گردان  
چو اندر دست مرد چپ فلاخن

و باشد که شبیه را به جای اصیل اقامت کنند. و باشد که اظهار مغایرت و اثبات مشابهت کنند. و باشد که استعارت به ممکنات بود، چنانک از بوی خوش به بوی مشک. و باشد که از محالات بود، چنانک گویند: زبان حال و چشم دل. و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکنات به محال آن را خرافات خوانند. و باشد که مستملح تر شمرند. و باین سبب گفته اند: «احسن الشعر اکذبه» و بر جمله محاکات شعری یا به طریق استدلال بود یا به طریق اشتمال. و استدلال چنان بود که از حال یک شبیه، بر حال دیگر شبیه دلیل سازند. و اشتمال، چنانک چیزی فراتمایند و چیزی دیگر خواهند. مثلاً هزل نمایند و جد خواهند. و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود. و استدلالات صنایع پنج بود:

۱- محاکات به امور مذکور. ب- استدلال ساده بی خرافات، چنانک در خطابت مستعمل بود. ج- تذکیر چنانک ربع را ببینند و از دوست یاد کنند. د- استدلالات به سبب مشابهت، چنانک شراب را ببینند و از آب یاد کنند. ه- عبارت از چیزی به محالی یا کاذبی دال، چنانک چون مبالغت خواهند کرد در حسن صنعت کسی، گویند: فعلی کرد که در مقدور بشر نیست. و غلط شاعر سوء محاکات بود، مانند غلط مصور که اسب را مثلاً پنجه کند و شیر را سم. و نقد شعر، علمی مفرد است از علوم شعر. و سوء محاکات را چهار سبب بود:

۱- نقصیر در محاکات، چنانک در صفت تیر گفته اند: «مصرع»:

«دونده چو آهو پرنده چو مرغ»

ب- تحریف چنانک گفته اند: «مصرع»:

«زبانش در بیان همچون یمانی»

و مراد از یمانی شمشیر است.

ج- کذب ممکن چنانک گفته اند: «مصرع»:

«از لاله رنگ و بوی به شوخی ربوده ای»

چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود.

د- کذب محال، چنانک گفته اند: «مصرع»:

«هلال وار رخ روشنش خسوف گرفت»

و خسوف هلال محال بود و محاکات ناطق به غیر ناطق باشد که بتبکیک شاعر ادا کند، چه اقتضای قلت تصرف کند به خلاف عکسش.

و بپایند دانست که اعتبار انواع اخذ به وجوه و نفاق، مهمترین چیزی بود در شعر. و منفعت آن در تخیل بسیار بود. و تعلق آن اول و بالذات به شعر است و بعد از آن به خطابت و چون در خطابت، شرح آن تقدیم یافته است در این موضع تکرار شرط نباشد.

\* خواجه نصیرالدین طوسی، (اساس الاقتباس) چاپ مدرس رضوی، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، چاپ سوم، ص